

خانواده‌هاشون بودیم که تعداد دیدارهای ما در کل دوران حیات پر برکت اینجانب؟! بعید می‌دانم از تعداد انگشتان دست فراتر رود. خدا رو شکر برخورد من به افتضاح دیدار قبلی نبود، ولی خوب...

چه ساعت‌های خوبی بود. با اینکه خیلی کم همدیگرو می‌بینیم، ولی چقدر با هم احساس نزدیکی می‌کنیم. مخصوصاً وقتی رو معیارهای غلط امروزی پا می‌ذاریم و از کلاس گذاشتن‌های واهی فاصله می‌گیریم و خیلی راحت و در نقش خودمون با همدیگه ارتباط برقرار می‌کنیم، چه صفایی می‌بریم. به خودم گفتم چراغی که به خونه رواست به مسجد حرومه. گفتم من که این همه دوست خوب تو اینترنت دارم و باهاشون تبادل اطلاعات خوبی دارم، چرا باید از فامیل‌های همخون و نزدیک و خوب این قدر فاصله داشته باشم؟ به خدا صلح کنم فقط به شعار نیست. نمود عملی هم می‌خواهد که خیلی هم زیباست. پس پا شدم و ایمیل و وبلاگ و... خود رو براشون نوشتم و بهشون دادم. منتظرشونم تا...

آخه چرا امروزه روز اگه با به نفر وارد جمعی بشی و بگی این فامیل‌مونه و وقتی ازت می‌پرسن نسبتش چیه؟ بگی پسر عموی بابام، همه بهت می‌خندن و می‌گن آخه بی‌کلاس! پسر عموی بابا که فامیل نمیشه! (بعضی‌ها حتی عمشون رو هم فامیل نمی‌دونن!) و چرا همین امروز روز تو همین دهکده جهانی و عصر ارتباطات خیلی‌ها با افتخار سرشون رو بالا می‌گیرن و می‌گن (ما که باخونواده عموم اینا رفت و آمد نداریم. ایش! امل‌های شهرستانی...!)

بگذریم از بعضی‌ها که دلایل قانع‌کننده ارائه می‌دن، ولی چرا...؟!

این قدر این موضوع نزدیکیه و شاید تکراری باشه که به کم خجالت می‌کشم در موردش بنویسم، ولی چند روزه که تو گلویم گیر کرده و نمی‌تونم ازش بگذرم.

پاور کامپیوتر رو میزنی. ویندوز که بالا اومد، رو کانکشن کلیک می‌کنی و بعدشم دایال. وقتی هم که کانکت شدی، یاهو مسنجر رو باز می‌کنی و با به کسی اونور دنیا می‌چتی! عصر ارتباطاته و دهکده جهانی حد و مرزی هم نداره. یه اینوایت از اورکات یا قزاق مرحوم یا کلپ خودمون برات میاد. عضو می‌شی و پروفایلی و شروع می‌کنی به دوست پیدا کردن. به قول قدیمی‌ها هم که هزار دوست کم است و یه دشمن زیاد. کاری به بعضی‌ها ندارم که از این امکانات مانند چت و اورکات و قزاق و... سوءاستفاده می‌کنن که آخرشم دودش به چشم همه می‌ره و اورکات بدبخت فیلتر می‌شه، اما خیلی راحت می‌شه از این امکانات استفاده درست کرد. دوستان مختلفی در اقاصا نقاط دنیا پیدا کرد و باهاشون درباره موضوعات گوناگون مانند ورزش، سیاست، فرهنگ و هنر، ادبیات، علم، مذهب و... به بحث و تبادل نظر پرداخت. چه اشکالی داره؟ خیلی هم عالیه!

اما، ولی... ولی چقدر مسخره است وقتی در خونه رو می‌زنن، بری در رو باز کنی و بینی یه خانم یه آقا و دو تا بچه پشت درند. عین حیوان دراز گوش بر و بر نگاشون می‌کنی و بایاتو صدا می‌زنی. بایات که اومد دم در، می‌زنه پس سرتو و می‌گه: بچه همه چیز فهم! اینا پسر عموم اینان! مگه نمی‌شناسیشون؟!

حالا محبت کرده، پیدا کنی پرتقال فروش را! چند روز پیش میزبان پسر عموهای پدرم و

دیدارها

نوه‌های عموی بابام در دهکده جهانی

عرفان پهلوانی

ویژه نامه

۲۱

وضع توسعه ما سیر دیگری دارد. از همان لحظه ورودم به اتاق، صدای قربان شما و چشم چشم گفتن‌های همکاری را می‌شنیدم که داشت تلفنی با رئیس صحبت می‌کرد و بعد از پایان گفت‌وگو صدای بد و بیراه همان همکار به جناب رئیس در گوشم می‌پیچد. همین وضع نسبت به همکاری دیگر در صحبت با خانمش صورت می‌گیرد. ساعتی بعد، شیرینی‌های رومیزی و زیرمیزی رد و بدل می‌شود. به گفته‌ای چون تلویزیون روزانه نشان می‌دهد، هیچ ایرادی در کار نیست. دقایقی بعد، از آنجایی که در خانه، چای جایش را به قهوه و نسکافه داده، اینجا دلی از عزا درمی‌آوریم. به خانه که می‌آیم، منتظر شنیدن اخبار هستم که عیال شبکه را عوض می‌کند تا با دیدن سریال طنز بخندیم و احساس خوشبختی کنیم! شام رستوران را که می‌خوریم، می‌خواهم بخوابم، اما این صداها و تصاویر نمی‌گذارند. تصویر صورت به شدت سرخ و سفید شده بازبگری که فقط برای رضای ما دارد نقش بازی می‌کند... صدای آهنگ‌های عاشقانه و تصویر دانشجوهایی که در کلاس به دور از چشم استاد، به هم نگاه می‌کنند... تصویر میلمان‌ها و میزهای غذاخوری جدید در سریالی جدید... صدای فیلمی که برای بار چندم در طول هفته پخش شده و... چشم‌هایم را می‌بندم و لحظاتی که ندارم را آرزو می‌کنم.

است و کلماتی دارد وارد آن می‌شود که هر کدامش نیاز به ترجمه دارد. و خیلی از این دگرگونی‌ها را رسانه ملی برای غنی‌شدن وارد فرهنگ‌مان می‌کند. چشمم را از مردم برمی‌دارم و به تحولات زندگی‌ام که حاصل تصاویر فیلم‌های مختلف است، فکر می‌کنم. آن روز یادم می‌آید که مادر عزیز دستم را در دست دختری گذاشت که غرق در تصویر و سینما و رسانه ملی بود به دستور خانم محترم بر طبق یکی از فیلم‌هایی که اخیراً دیده بود، مجلس عروسی شاهانه‌ای برگزار کردم و چندی بعد طبق سریالی دیگر که هر هفته پای تلویزیون نشانم می‌داد، آپارتمانی با تمام امکانات خریدیم از جمله لوازم حیاتی‌ای چون میز غذاخوری و میلمان گران. بعد هم نوبت مراسم‌هایی بود که حتی در خواب هم آنها را ندیده بودم که به همت پول‌های قرضی رفقایم جور شد. توسعه بعدی، خریدهای ماهیانه بود طبق جدیدترین آگهی‌های بازرگانی پخش شده، خرید وسایل منزل لباس‌ها و نیازمندی‌ها از چشم عیال، به علاوه وسایل دیده شده در سریال‌های مطرح یا فیلم‌های روی پرده سینما. پیشرفت‌های بعدی از زمان تولد بچه شروع شد. خرید وسایل مورد نظر و نگهداری بچه علی‌الخصوص در مجالس مهم که باید برای نوکلم هم پدر می‌شدم و هم مادر. البته در اداره،